الحمد لله علی احسانه که درین اوان میمنت اقتران نسخه

واقعات

بشهر کانپور در مطبع [illegible] مولوی مسیح الزمان طبع شد

سنه ۱۲۶۹ هجری

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

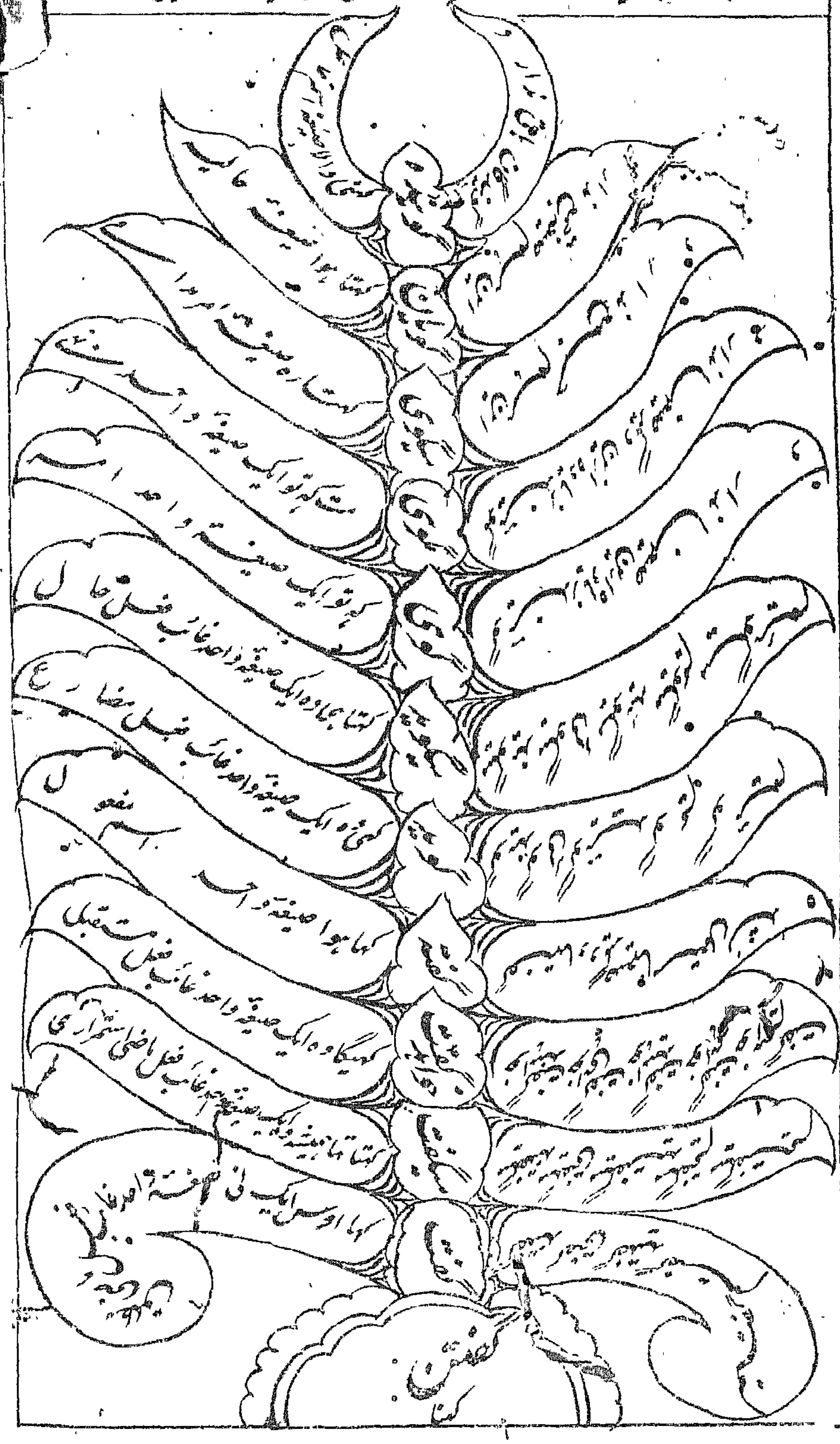
بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار و صحابه الکبار آن که این
رساله ایست موسوم بقواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخهٔ فرهنگ رشیدی
و غیره که بندهٔ کمینه حسن علی انصاری جونپوری برای خاطر برخوردار فضل علی و دیگر فرزندان اطال الله
اعمارهم از مقامات مختلفه فراهم آورده و بترتیب آن پرداخت مشتمل است بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه
مقدمه در بیان اسمای مفردات حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق صیغ سوای امر
مستقبل که در ابواب مذکور شود ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت
لازمی و متعدی و امثال آن از اشعار استادان خاتمه در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعض اسمای آنها که در کدام مقام
بچه معنی آید و چه فائده دهد و در فرهنگها بچه اسم نوشته شود و بیان ضمایر متصله و منفصله و ذکر بعضی کلمات و حروف زائده
که برای تحسین کلام آرند و در معنی دخلی ندارد و کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معنی دهد و بیان آنکه بعض قواعد متفرقه مقدمه
بدانکه اسمای حروف تهجی که صورت مکتوبی آنها است در وقت نوشتن و صفات آن در تحریر مشق
شمار و رسمی یا قواعد و ضوابط مقرر منحصر جمله یعنی مرکب حرف و قسم قسم اول مصدری
که آخرش همزه و توقف الا و هر که ملفوظ و نه مکتوب آن دوازده قسم است بدین تفصیل با تا ثا جا خا

را زا طا ظا فا ها یا و در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را اماله گویند
[illegible] بی وتی وثی وغیره علی هذا القیاس قسم دوم ملفوظی و مکتوبی که هر سه حرف اسم
ملفوظ نیست و هم مکتوب و این بر دو قسم ست یکی آنکه حرف آخرش مثل اول نیست و آن سیزده اسم الف جیم
دال ال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام قسم سوم آنکه حرف
آخرش مثل اولست و چنین الفاظ را در فن صنایع و بدایع مقلوب مستوی گویند که هرچه از خواندن است حاصل شود
همان از خواندن بازگونه و آن سه اسم ست میم واو نون و از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصه عرب ست که در
فارسی نیاید چنانچه ازین قطعه شرف الدین علی ظاهر ست قطعه هشت حرف ست آنکه اندر فارسی نماید
همی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر ثا و حا و
صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * استاد علی فردوسی طوسی علیه الرحمه در تمام
شاهنامه خود که صرف فارسی گفته ازین حروف هشتگانه هیچ کدام نیاورده مگر شاذ و نادر بالجمله بیست حروف
در عربی و فارسی مشترک ست و اهل فارس با و جیم و زا را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته [illegible] خوانند
و کاف را به تغییر لهجه گاف و این چهار حرف خاصه زبان فارسی ست اما اعداد این چهار حرف [illegible] جمل
نیست که در حساب جمل مقرر ست و حساب جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه ظاهر ست کلمات [illegible]
تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ قطعه
یکان [illegible] شمار از ابجد حساب تا حطی * پس آنگاه از کلمن ده ده است تا سعفص * پس آنگاه [illegible]
شمر صدگان [illegible] از حساب جمل شد تمام مستخلص * جمله حروف تهجی موضوع ست برای ترکیب کلمات و
کلمات بحسب صورت و اعداد حروف بر شش نوع ست ثنائی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی
خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و برای درست ترکیب کلمات و تلفظ [illegible]
[illegible] شناختن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان عربی نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم
که آنرا حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم [illegible] هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه
و اسامی حروفیکه این حرکات وغیره بر آنها واقع شود برین وجه است اول مفتوح دوم مکسور سوم مضموم
که هر سه را متحرک گویند چهارم ساکن پنجم مشدد و که حرکتی [illegible] ثلاثه ابتدا [illegible] خواهد بود و
[illegible] خوانده شود [illegible] و حرف از یک جنس ست ششم [illegible] و آن در فارسی الف [illegible]

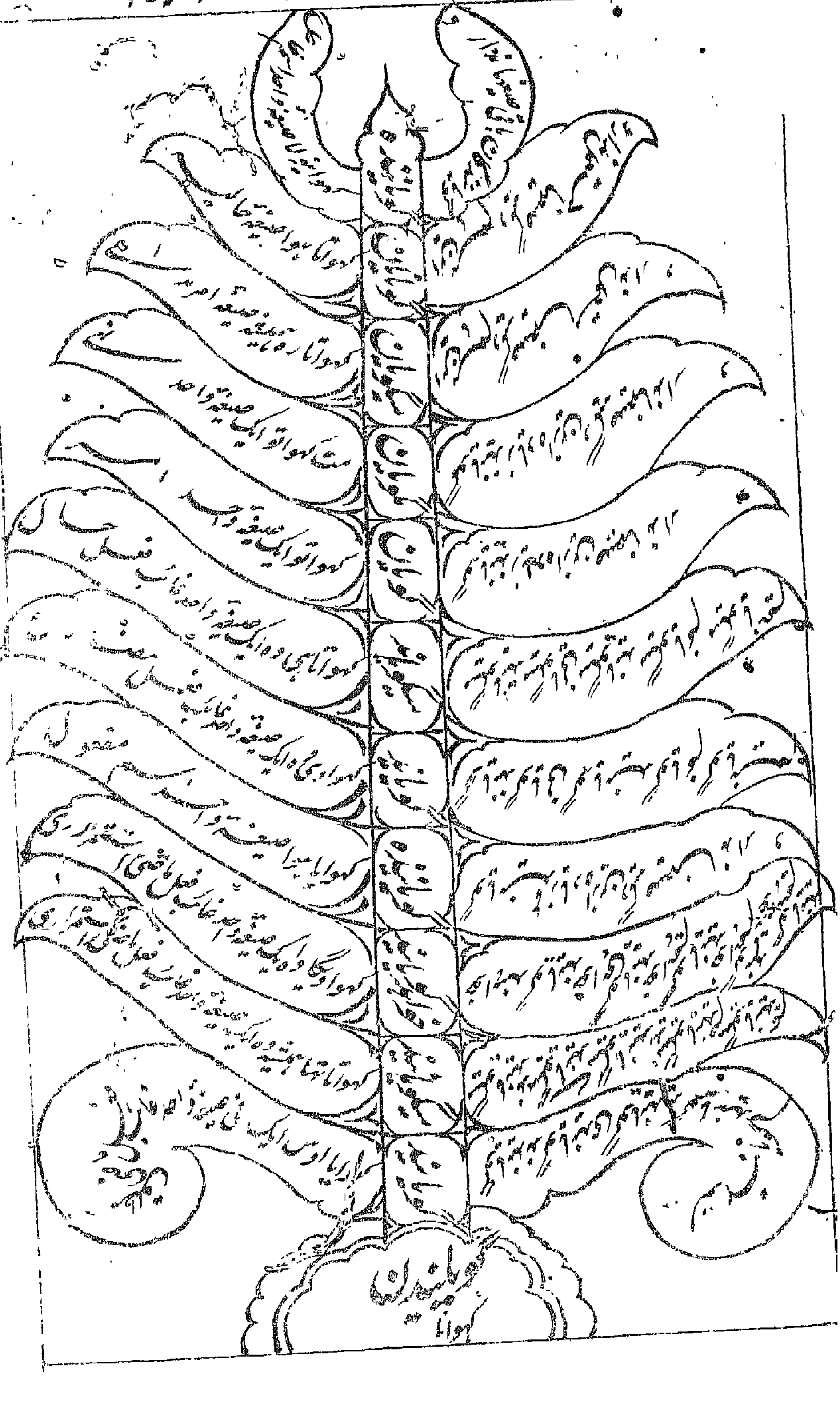
ماقبلش همزه مفتوح غیر مکتوب ظاهر میشود چرا که ابتدا بساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن میباشد و ماقبل او مفتوح بفتحه
ششم **موقوف** وآن حرف البته بعد حرف ساکن آید و بطوری باشد که هیچ یکی از حرکات مرقومه ظاهر نشود و چون
تای گفت و رفت هفتم **تنوین** که در آخر اسمش نون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که از آن نون تنوین گویند اما عروضیان
در علم عروض این نون را ظاهر نویسند هشتم **غنه** وآن حرف نون است که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت ثلثه است
الف و واو و یا پس این نون بزبان نمی آید و بینی ظاهر میشود چنانکه چنان و چنین اکنون باید دانست که
جمیع کلمات از روی معنی بدستور عرب سه قسم بود فعل و اسم و حرف **فعل** کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی
از ازمنه ثلاثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم میشود و آن فعل را بآن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد
گفت فعل مستقبل **اسم** کلمه ایست که معنی مستقل دارد و زمانه از و مفهوم نشود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما **حرف**
کلمه ایست که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن از
روابط کلام که حکم حرف دارند مثل از و را و است و غیر آن **قاعده** جمیع کلمات فارسی سکون آخر
یا وقف بران لازم است چون شتر و اسب یا گرگ و هرگاه که آن کلمه را مضاف یا موصوف کنند کسر آخرش واجب گردد و این کسره در مضاف
علامت اضافت است و در موصوف علامت اتصاف چون شتر زید و اسب عمرو و شتر خالد و اسب سفید و اگر
کلمات متعدده را مضاف یا موصوف کنند بر همه کسر آخر واجب نیست بلکه کسره کلمه آخیره کافی است
چنانچه شتر و اسب و پیل سفید و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکسور کنند و در
صورت عکس آخر هر دو بر حال خود چون اسب کبود و کبود اسب و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه
جهان و جهان شاه **حقیقت مصدر** بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن یا تن
است و همین علامت مصدر است و ازین مصدر چهل صیغه مشتق میشود و بجهت معانی بیست صیغه بوسیله صیغه واحد
غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه
فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست بوسیله صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه
فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غائب است معنی حال و استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل
حال که معنی مستقبل را در و دخلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه نهی و یک صیغه امر دوامی و یک صیغه حالیه
و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غائب و جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم
جمع متکلم و در فارسی هر صیغه از واحد تجاوز کند داخل جمع است و برای تثنیه صیغه دیگر نیست و تفاوت میان هم کرده نشده

بیست اشتقاق جمیع مذکوره از مصدر چنین است که صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر
که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد غائب در وی پوشیده است و معنی مصدری هم در وی هست چنانچه در
امر واحد بمقتضای مقام فائده و هر وقت که مضاف یا موصوف نمایند ظاهر میشود و بازیاء آوردن ضمیر را در آخرش پنج صیغهٔ
دیگر برمیآید ضمیر بدین تفصیل است ضمیر واحد غائب پوشیده میباشد ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال و تای فوقانیست و ضمیر واحد حاضر
یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه
ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و لفظ می علامت استمرار است هرگاه بر شش صیغهٔ فعل
ماضی آرند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و یای مجهول را آخر صیغهٔ فعل ماضی که واحد
غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشد همین حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی گفتندی و گفتمی و لفظ خواهد که صیغهٔ
مضارع از مصدر خواستن است علامت استقبال است چون بر شش صیغهٔ فعل ماضی درآرند فعل مستقبل شود و ضمیر
بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال درآرند چون خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت
خواهم گفت خواهیم گفت و هاء مختفی علامت اسم مفعول است هرگاه در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی درآرند اسم مفعول
شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش درآرند چون گفتها و های مختفی در حالت جمع ساقط
شود که اصلی نیست و صیغهٔ واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن با فتح ماقبل است ضمیر واحد غائب دروی پوشیده است
و اشتقاق آن از مصدر در ابواب معلوم خواهد شد با بدال علامتش بضمائر پنج صیغهٔ دیگر برمیآید چون گوید گویند گوئی
گوئید گویم گوئیم و لفظ می علامت فعل حال هست هرگاه در اول شش صیغهٔ مضارع درآرند فعل حال شود و
معنی استقبال ازو ساقط گردد چون میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم صیغهٔ امر واحد از اسقاط علامت مضارع
حاصل شود چون گوی و باوردن ضمیر جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گوئید و هر دو صیغه باوردن میم مفتوح
که علامت نهی است در اول هر دو صیغهٔ نهی واحد و جمع نهی شود چون مگوی و مگوئید و صیغهٔ امر بدامی باوردن بای تاکیدی در
اول امر واحد حاصل شود چون بگوی و صیغهٔ حالیه بزیاده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گویان و
صیغهٔ امر واحد را ابا الف ... اسم ... و صیغهٔ اسم فاعل باوردن نون ساکن و دال مفتوح و هاء مختفی در آخر امر واحد و درین
صورت مفتوح میشود حاصل آید چون گوینده و جمعش موافق قاعده که گذشت بدانکه بعض مصادر ... تعدیه
جدا مستقل است که از صیغهٔ امر واحد او حال لفظ انیدن در آخرش حاصل شود چون گویانیدن و از مصدر ثانی بدستور مصادر اول همان
قواعد حاصل و چهل صیغهٔ مذکور مشتق میشود و بعض مصادر بمعنی لازم متعدی آید چون ... بند جامع این رساله برای ضبط جمیع چهل ...

که از مجہول و مصدر بر می آید بشجره نوشته تا مبتدیان را یاد گرفتن آسان نماید شجره این است



شجرهٔ ثانی بعد چسب تحریر سابق که مصنف بیان شده شجره این است



ابواب یازده‌گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی اشکال آن بدانکه جملهٔ مصادر
مشهور مستعمل فارسی یازده باب است باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان مصدری که ماقبل
علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشد و آن **الف و خا و را و زا و سین و شین و**
فا و میم و نون و واو و یا هر یک از ابواب بحرفی ازین حروف یازده‌گانه منسوب است بعضی از مصادر معنی
لازمی و متعدی هر دو دارد و بعضی از آن مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل است و که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شد پس
در بیان مصدر و مضارع و شعر استادان برای تائید معانی بطریق مثال نوشته شده **باب اول** مصادری که در آنها
ماقبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه بعد اسقاط علامت مصدر
و ادخال علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون فتادن و افتادن و فتد و افتد و فتد
و فتد و ایستادن و ستادن و ایستد و ستد و نهادن و نهد و غیر آن **فصل دوم** شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادن
و دهد که الف مذکور بها تبدیل یافته **باب دوم** مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف خای معجمه است و درین
باب یک فصل است **فصل اول** بعد تبدیل علامت مصدر خای مذکور در صیغهٔ مضارع بحرف زای معجمه بدل شود چون
انداختن و اندازد و افراختن و افرازد و نواختن و نوازد و انداختن و اندازد و پرداختن و پردازد و باختن و بازد و دوختن و دوزد و اندوختن و اندوزد
و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیختن و انگیزد و گریختن و گریزد و بیختن و بیزد و غیر آن **مصادری که** معنی
لازمی و متعدی هر دو دارند چون تاختن و تازد مثال لازمی و متعدی **رباعی** یا بسیت و بلند روزگاران دیدیم تا
فصل خزان و نوبهاران دیدیم در راه طلب اسپ بباید تاخت تا تاختن شاه سواران دیدیم **مثال متعدی**
شیخ سعدی گوید **شعر** سر جای دکه تیغ آن تاختن که جا ها سپر باید انداختن گداختن و گدازد مثال لازمی **شعر**
گداختن ... و کار دل ناکام و نشسته ... زری خام و نشسته مثال متعدی زبیدل **شعر** گر چه ابر
بجان که خشک ... همه ... سوختن و سوزد و مثال در مصرع اخیر این رباعی است **رباعی**
گفتم ... اسانی ... خرد دیدم که در وفا و مهر گرد و سوخم نسوزد و امانی مثال دیگر
لازمی **شعر** ... سلطان ... گل ... آید ... و امان ما در سوختم و این مصدر را مصدر ثانی
تعدیه جدا مستعمل ست که بعضی لازمی او ساقط است چون سوزانیدن و سوزاند مثالش نظامی گنجوی فرماید **شعر**
منزل ... ظریف و آموختن و آموزد مثال شیخ سعدی علیه الرحمه گوید **شعر**
... علم ... فقره حکمت ... آموختن افروختن و افروزد

افروزد و فروزد مثال لازمی بیت از عشق تو سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت مثال
متعدی نظامی گنجوی فرماید بیت اگر افروزی چو صد چراغ * ز خورشید باشد به نام داغ * پختن و پزد مثال
لازمی از قاضی مازندرانی رحمة الله علیه شعر هر قطرهٔ اشکی که بیاد لب لعلت * از دیده من ریخت بیک جوش بجوشید * مثال
متعدی از غنی کشمیری شعر ساقی بجام میری پرگال * ماه تمام سازیک شب هلال را * آمیختن و آمیزد مثال لازمی نظامی
فرماید شعر بر روم و از آمیزه گرم دمی * که با آدمی خو گرفت آدمی * مثال متعدی هم او راست شعر خاک تو از زر که می بیختند
اینچنین معجون الی بیختند * آویختن و آویزد مثال لازمی از شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فقره بدان یک تن غریب
از وی بنهان و شتی باوی در آویخت مثال متعدی لا احد شعر حلقه در زلف تو دیدم دل دو آویختم * از مسلمانی گذشتم
طعنه بر ایمان زدم * بیختن و بیزد مثال لازمی از زیب النسا بیگم بیت عشق تا خام است باشد بسته زنجیر شوم
پخته مغزان جنون ای حیا زنجیر بیخت * مثال متعدی از شیخ سعدی بیت به بیختن و به یک نکو خواهان را *
هر چه بیخت است سوخته به فصل دوم مثال چون گسیختن و گسستن و گسلد مثال لازمی از سعدی بیت
چو دست از همه حیلها در گسست * حلال است بردن بشمشیر دست * مثال متعدی هم او راست بیت
شکستند چنگ و گسستند رود * به یکرو گوید از سرود * و این مصدر تعدیه جدا مستعمل دارد مثالش از سعدی
فقره ملاح زمام کشتی از کفش درگسلانید و کشتی براند فصل سوم مقتضب یعنی بریده که جمیع صیغه
جداگانه مستعمل ندارد چون بختن بمعنی بخیدن که صیغه مضارع و مستقبل مستعمل ندارد بغیر آن باب سوم
مصادر بلکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف را مهمله است و درین باب دو فصل است فصل اول آنکه
علامت مصدر و مضارع بعلامت مضارع بدل شود و فقط چون بردن و برد و فشاردن و فشارد و افشاردن و افشارد
و افشردن و فشردن و افشرد و فشرد و سپردن و سپرد و فسردن و فسرد و گستردن و گسترد و مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد
مثالش سعدی راست بیت همی گسترانید فرش تراب * چو سجادهٔ نیکمردان بر آب * و شتردن و شترد و خوردن و
خورد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی بیت بزمی و اشکی کرد چون طعامش خورانید
و ریش سیر * و آوردن و آورد و پروردن و پرورد و آزردن و آزرد و آزردن و آزرد که معنی لازمی و متعدی هر دو
دارد مثال لازمی از شیخ سعدی شعر یکی را که سر خوش بود بایکی * نیازارد از وی بهر اندکی * مثال متعدی
هم او راست مصرعه دل میازار هر چه خواهی کن فصل دوم مثال چون کردن و کند که
مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد چون کراندن و کنانیدن لیکن در کلام استادان یافته نه شده و مردن

و مردن و میرد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش نظامی فرماید **شعر** پدید آورنده خلق و عالم توئی
میراننده و زنده کن هم توئی

باب چهارم

مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر حرفی از حروف ابجد است و در این باب سوای تبدیل علامت در صیغه مضارع تغیرات مذکور نمی آید چون دزدیدن و دزدد و سوای این که مصدر در این باب مصدر دیگر یافته نشده

باب پنجم

مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف سین مهمله است و این باب هفت فصل است

فصل اول

آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور در صیغه مضارع به نون بدل شود چون گسستن و گسلد و گریستن و گرید و رستن و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش شیخ عبدالرحمان جامی فرماید **شعر** و هم از دل برون از دهان آمده بخندیدم بگریه با غم جهان را و نگریستن دگر گسستن و نگرد و غیر آن

فصل دوم

آنکه سین مذکور در مضارع به ها بدل شود چون کاستن و کاهد و خواستن و خواهد و جستن و جهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش جامی است **شعر** جهت را به هوا از بنش و رهانید × نگار از لب از تنگی جهانید × و رستن و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی **شعر** شنیدم که گوسفندی را بزرگی × رهانید از دهان و دست گرگی

فصل سوم

که سین مذکور در مضارع به یا بدل شود چون آراستن و آراید و پیراستن و پیراید و غیر آن

فصل چهارم

آنکه سین مذکور در مضارع به حرف واو بدل شود چون رستن و روید و جستن و جوید و شستن و شوید و غیر آن

فصل پنجم

آنکه سین مذکور در مضارع به نون بدل شود چون شکستن و شکند که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از عمر خیام **رباعی** طبعم به نماز و روزه چون مایل شد × گفتم که مرادها حاصل شد × افسوس که آن وضو به بادی بشکست × وان روزه به نیم جرعه می باطل شد × مثال متعدی از سعدی **شعر** مغان که دانه انگور آب می سازند × ستاره می شکنند آفتاب می سازند × و در یک بیت هر دو مثال از نظامی **شعر** چه گفت با همین سفینه آنکه گر بشکنی نشکنی کار زار

فصل ششم

آنکه مقتضب است یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل ندارد و سین مذکور در صیغه مضارع می افتد چون بایستن و باید و شایستن و شاید و غیر آن

فصل هفتم

شاذ است یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از حد **شعر** که پیوسته کسی خوش نبود در عالم × جز آنرا که یار بین که پیوسته خوش است × مثال متعدی از مولوی روم **شعر** جز چه بود پیوستن ای یار من به پیوستن رگ بگسسته را × و بستن و بندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال هر دو در این ابیات شیخ سعدی است **شعر** پایه عیش آدمی شکست × چون تدریج میرود نه بست × گره به بند و چنانکه نکشاید × کو دل از عمر بر کند شاید × و کشاید چنانکه نتوان بست × گو بشو از جهان و دنیا دست × و نشستن و نشیند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش

مثالش میرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتادگی بر آور از خاک دانه را * گردنکشی بخاک نشاند نشانه را

باب ششم

مصادریکه در آنها قبل علامت مصدر شین معجمه است و درین باب سه فصلست

فصل اول آنکه شین مذکور در مضارع برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد که مثال لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از نظامی نظم فرو بردن اژدها بیدرنگ * بانباشتن در دهان نهنگ * ازان چشمه آید جهاندیده را * که بلندی ناپسندیده را * مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمة شعر ز [illegible] چشم سهی داشتن بد بود * خاک در دیده انباشتن * و انگاشتن و انگارد و نگاشتن و نگارد و [illegible] و دارد و غیر آن

فصل دوم شاذ چون نوشتن و نویسد و نشستن و نشیند و کشتن و کشد و گشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد و مثالش از حافظ شیرازی رحمة الله علیه شعر مژده داوند که بر ما گذری خواهی کرد * نیت خیر مگردان که مبارک فالیست * و هشتن و هلد و رشتن و رشد و شود و غیر آن

فصل سوم مقتضب چون سرشتن و سرشد و آغشتن بمعنی آمیختن و برشتن و [illegible] از ینهمه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع مستعمل ندارد

باب هفتم

مصادریکه در آنها قبل علامت مصدر حرف فاست و درین باب پنج فصلست

فصل اول آنکه فای مذکور در صیغ مضارع بیای موحده بدل شود چون کوفتن و کوبد و یافتن و یابد و شتافتن و شتابد و روفتن و روبد و شکیفتن و شکیبد و تافتن و تابد بمعنی تابیدن و برفروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن و کوفته غم و اندوه گردیدن و برگشتن و گردیدن زلف و ریسمان تاب دادن و نوعی از بافت ریشتن و بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از سعدی رح شعر کسی دید صحرای محشر بخواب * چه بس تفته روی زمین ز آفتاب * مثال متعدی نیز او فرماید شعر تنور شکم دم بدم تافتن * مصیبت بود روز نایافتن * و آشوفتن و آشوبد و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و درهم شدن که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی رح فرماید شعر بر آشفت دانا که این گرچه چیست * بر عقل و دانش بباید گریست * مثال متعدی عرفی شیرازی گوید شعر آشوب چه بر سر دل کوهی بر آشفت * نای قلم نغمه کشا تنگ بگیرم * و نیز مولوی جامی علیه الرحمة فرماید شعر زلیخا گر چه بود آشفته حالش * بهم بر بود آسیب جمالش * و فریفتن و فریبد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلک [illegible] دهر تا نفریبی که سرابی دهر * مثال متعدی سعدی رح شعر مرا بخرد زان پیر دل فریفت * ز مهر تو نتوانم که نتوان شکیفت

فصل دوم آنکه فای مذکور در مضارع بواو بدل شود چون شنفتن و شنود و [illegible] و غیر آن

فصل سوم

سوا تبدیل علامت و شتر فاق صیغهٔ مضارع گاهی نمی‌آید چون بافتن بافد و کافتن کافد و سکافتن و شکافتن و
و شکفتن شکفد که متعدیش نیز با معنی متعدی هم مستعمل است مثالش از رضی شعر لب یار از نسیم نفس بشگفاند غنچه و گفت
معجزه که مسیحا نکند ز او آورد **فصل چهارم** مثال چون خفتن خوابد که مضارعش خفتد هم آمده و سفتن و سنبد
که مضارعش سفتد هم آمده و گرفتن و گیرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ **شعر**
بگرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو طوبی نهال سرو صنوبر خرامم مثال متعدی از طالب کلیم **شعر** از پیچ و تاب فکر تو هم
صد شکن گرفت آسان نمی‌توان سر زلف سخن گرفت نیز پذیرفتن و پذیرد و گفتن و گوید غیر آن **فصل**
پنجم مستقضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست **باب ششم** مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر
حرف سین است که در مضارع بیا بدل شود و در این باب سوای یک مصدر زیستن سعدی ز یکی نظر نیامده آن [illegible] مضارعش
آید آمده **باب نهم** مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر نون ساکن است که در صیغهٔ مضارع متحرک شود چون
افگندن و افگند و افگندن و افگند و فگندن و فگند و گندن و گند و کندن و کند و افشاندن و افشاند و فشاندن و فشاند و
خواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند و ارغلاندن و ارغلاند **باب دهم** مصادری که در آنها ما قبل مصدر
حرف واو است و در این باب دو فصلست **فصل اول** آنکه واو در صیغهٔ مضارع با الف و یای تحتانی
بدل شود چون گشودن و گشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از میر معز فطرت رحمة الله علیه **شعر**
کی وا شود ز پنجهٔ خورشید عقدهٔ کاری نمی‌گشاید از این دست رعشه دار مثال متعدی از ملا جامی **شعر**
الهی غنچهٔ امید بگشا گلی از روضهٔ جاوید بنما و دیگر هر دو مثال در مصرع اخیر این بیت **بیت** و رحم نفش
دل دیوانه دارد پیچ و تاب چون کشاید زلف بگشاید گره از کار ما آلودن و آلاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال
لازمی از سعدی **شعر** نه گرد اندران نقصه دیدم نه خاک خود آلوده بوده در آن جای پاک مثال متعدی از
سعدی **شعر** ندیدی که گاوی و علف زار بیالاید همه گاوان ده را و ستودن و ستاید و نمودن و نماید که معنی لازمی و
متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ شیراز **شعر** الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی
افتاد مشکلها مثال متعدی لا احد **شعر** چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
و فرسودن و فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی **بیت** چه تدبیر سازم
چه درمان کنم که از غم بفرسود جان در تنم مثال متعدی لا احد **بیت** هر چند شب از غصه قطع
فرساید روزانه و آرزو که شب می‌آید سودن و ساید که معنی لازمی و متعدی هر دو و

اردو مثال لازمی از مولوی عبدالرحمن جامی شعر ز رنج راه شان آسودگی نه * میان راه رو و پا را
آسودگی نه * مثال متعدی لاجرم بیت نیست جز افسوس خوردن حاصل کشت جهان * پایمال گردانی ما
ست برهم سود نیست * افزودن و فزودن و افزاید و فزاید که متضمن معنی لازمی و متعدی است هردو مثال
لازمی از سعدی شعر ترا اقبال و نعمت فزاید زشکر * ترا فتح از در در آید ز شکر * مثال متعدی مولانا محمد اکرم کنجاهی متخلص
به غنیمت شعر ملاحت آنقدر در شعرم افزای * که از خط قلم گردد نمکسای * و فرسودن و فرساید و اندودن و انداید
و ربودن و رباید و پیمودن و پیماید و آزمودن و آزماید و پالودن و پالاید و فرمودن و فرماید و غیر آن فصل
دوم آنکه در اشتقاق صیغه مضارع سوای تبدیل علامت محلی دیگر نمی شود چون غنودن و غنود و بودن
و بود که مضارع عین ماضی هم آمده و درودن و درود و شنودن و شنود باب یازدهم مصادری
که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف یای تحتانی ست درین باب دو فصل ست فصل اول
آنکه یای مذکور در صیغه مضارع بیفتد چون بریدن و برد و پریدن و پرد که رای که و مصدر مشدد هم آمده
و دوریدن و درد و چریدن و چرد و چپیدن و چپد و پسندیدن و پسند و شاشیدن و شاشد
و بازیدن و بازد و باریدن و بارد که معنی لازمی و متعدی هردو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی
شعر اگر باران بکوهستان نبارد * بسالی دجله گردد خشک رودی * مثال متعدی
از نظامی گنجوی شعر نبارد هوا تا نگویی ببار * زمین ناورد تا نگویی بیار * و تازیدن و تازد
و آمرزیدن و آمرزد و گزیدن و گزد و شلیدن و شلد و ترکیدن و ترکد و سنجیدن و سنجد که معنی لازمی
و متعدی هردو دارد مثال لازمی از نظامی بیت چنان شد که از زور بازوی او * نسنجید کس در
ترازوی او شعر مثال متعدی هم اوراست بیت بسیار این چار سو در هوی * بسنجید و ... تا
نزد و چونی * و گرویدن و گرود و کفیدن و کفد و یابیدن و یابد و پائیدن و پاید و خائیدن و خاید
و گائیدن و گاید و کاویدن و کاود و ستیدن و ... و سرایید و اندیشیدن و اندیشد
و سگالیدن و سگالد و ملکیدن و ملکد و آرامیدن و آرامد و آغازیدن و آغازد و
رسیدن و رسد و چخیدن و چخد و شکیبیدن و شکیبد و پاشیدن و پاشد که لازمی
و متعدی هردو آمده مثال لازمی مولانا هاتفی در نسخه لیلی و مجنون در توحید باری تعالی گفته شعر
چون ز ره او اگر نباشد * اوراق فلک بهم بپاشد * مثال متعدی شیخ سعدی فرماید شعر

چو انجم رو و خوشخوی بخشنده باش * چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش * و اسپیدن و اسپد و لافیدن و لافد
و زاریدن و بهیدن و بهید و زائیدن و زاید که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی و متعدی هر دو چه با
شوان ... بیشتر بود * این ها درد هر کرا از ادبخور * آسوده کسیکه او نزاد و از مادر * خرم دل آنکسیکه او
نزاد هرگز * و پسیدن و پسد و تنیدن و تند و طپیدن و طپد و تپیدن و تپد و پرسیدن و پرسد
و ترسیدن و ترسد و چمیدن و چمد و چپیدن و چپد و نگریدن و نگرد و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و پوشد
بمعنی پنهان شدن و پنهان کردن که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی علیه الرحمة شعر
از آنجا چو پنهان در آمد ز راه * که پوشید عالم ز گرد سپاه * مثال متعدی از حافظ شیرازی رح شعر
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات * بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن * و نوشیدن و نوشد و زاریدن
و زارد و خاریدن و خارد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد و درین بیت عرفی هر دو مثال گفته شعر حریم
چه بخارد بمعنی خاریدن * پلنگ ناخنه گرد و زمانه خونخوار * مثال دیگر متعدی از سعدی رح شعر بغمخوارگی
چو من سر انگشت من * نخارد کسی در جهان پشت من * و ستانیدن و ستاند و غلانیدن و غلاند و بالیدن
و بالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و بالیدن و بالد و کشیدن و کشد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد
مثال لازمی از حافظ شیرازی رح شعر همه کارم ز خودکامی بنامی کشید آخر * نهان کی ماند آن رازی کزو
سازند محفلها * مثال متعدی از حافظ شیرازی رح شعر آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد * کس ندیده
در جهان جز کشتگان کربلا * و وریدن و ورد و لیسیدن و لیسد و خریدن و خرد و خزیدن و خزد و چریدن و
چرد و کندیدن و کند و شکوهیدن و شکوهد و پژوهیدن و پژوهد و طلبیدن و طلبد و خموشیدن و خموشد و
دوشیدن و دوشد و جنبیدن و جنبد و خسپیدن و خسپد و چکیدن و چکد و خنگیدن و خنگد و جنبیدن و جنبد و
خندیدن و خندد و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و
رنجد و غلطیدن و غلطد و رهیدن و رهد و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال
لازمی از جامی رح شعر همان بهتر که اندر عشق پیچیم * که بی این گفتگو هیچیم هیچیم * مثال متعدی از سعدی رح
شعر تو هم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ * و خسپیدن و خسپد و خسیدن
و خسید و خستیدن و خستد و لیزیدن و لیزد و شوریدن و شورد و شولیدن و شولد که هر دو بمعنی
درهم شدن مرادف ژولیدن و ژولد و شوریدن و شورد بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی

در مصدر سوختن گذشت و رسیدن رسد و پرهیزیدن پرهیزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از
شیخ سعدی رح **شعر** بپرهیز از آسیب کمتر کسی ۞ که از قطره سیلاب دیدم بسی مثال متعدی هم از
راست **مصرع** بپرهیز از آسیب چشم بدش + و پناهیدن و پناهد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده
مثال لازمی از حافظ رح **شعر** ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم ۞ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را مثال
متعدی از نظامی گنجوی **شعر** خداوند روزی ده دستگیر ۞ پناهنده را از درش ناگزیر اکثر مصادر
این فصل مصدر ثانی لعدیه مستعمل دارند **فصل دوم شاذ** چون دیدن بینید و گزیدن گزینید و چیدن
چینید و آفریدن آفرینید **خاتمه** در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعضی از آنها که بکدام مقام بچه معنی آید و
چه فائده دهد و فرهنگها بچه اسم نوشته میشود و بیان ضمائر و کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معانی کنند و چند قواعد
و فوائد متفرقه **ا** این حرف چون در اول کلمه ثانی واقع شود زائد باشد و همیشه مفتوح و ما بعدش بحرکت خود و در معنی
کلمه هیچ تفاوت نشود چون آبرو و آبا و آلی بمعنی برو و با و لی و چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و غیر آن واقع
شود ما بعدش ساکن کنند و حرکتی که ما بعدش در اصل داشت باو دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود
چون اشکم و استم و اشتلم و اسکندر که در اصل شکم و ستم و شتلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمه
واقع شود برای دعا باشد چون دهاد و کناد و میراد و بیناد و در وسط کلمه زائد نیز آید چون سیه سار و سپه
سار و انگار و آمرزگار و بعضی گفته اند که سار و گار هر دو لغت علیحده اند پس این الف زائد نیست
و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا بمعنی ای دل و ای جان و برای
کثرت باشد چون خوشا و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی اسم فاعل باشد
چون دانا و بینا و گوشا و نیوشا یعنی داننده و بیننده و کوشنده و نیوشنده و گاهی
محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدا و خوشا گوید **شعر** بدا سلطانیا کو را
بود رنج دل اشتری ۞ خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی و این در کلام قدما شایع بود و در کلام
متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و درازا و ژرفا و پهنا و چون میان دو کلمه واقع شود
برای اتصال کلمه اول بکلمه ثانی باشد چون دوشادوش و لبالب و گوناگون و مالامال و از خود. اصل آنست
که الف بدال بدل کنند چون باین و بدین و بآن و بدان و بیاید و بیابد گفتند چون اصفهان و سپاهان سیستان گفته
ب این حرف برای الصاق و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید چنانکه

آنست که اگر بر کلمهٔ مضموم الاول آید مضموم باشد والا مکسور چون بزن و بگو و بگیر و نیز زائد آید و جائیکه بعد از کلمه
مصدریه بای زائد کلمه دریا بر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی فرماید شعر بدریا در منافع بیشمارست ✤ اگر خواهی
سلامت بر کنارست ✤ مثال لفظ بر سوزنی گوید بیت دی بر ره ورغان جگی راهگذر ✤ افتاده و چشم
بیکی ماه پسر ✤ و ابیات باقی این قصیده بر همین وتیره است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب
و آو و خواب و خواو و نهیب و نهیو و سیب و سیو و بفا بدل شود چون زبان و زفان و بمیم بدل شود چون
غژب و غژم بالضم بمعنی دانه انگور اما آنکه با است افاده معنی مصاحبت و الصاق و نسبت کند چنانچه
گویند این چیز با این چیزست **پ** این حرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود چون
سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بتای تازی بدل شود چون پژده و بژده که بزد و نیز گویند **ت**
این حرف برای خطاب واحد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمهٔ دیگر نه پیوندد واو مجهوله
در آخرش زیاده کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمهٔ دیگر واو زیاده نکنند
چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت و درین تقدیر اکثر افاده معنی مفعول کند
یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا و گاهی مضاف شود چون انیت و آنت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی خود
آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرع گفت با من فروش باغت را ✤ و هم او فرماید مصرع
جست ز اصناف ترا زجان کنی ✤ و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و توت و تود و در
آخر کلمات زائد نیز آید چون کوس و کوست و فرامش و فرامشت و رایش و رایشت و بالش و بالشت
اما آنکه تا است کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای انتها نیز آید سعدی راست **بیت**
رضا حسب غرض تا سخن نشنوی ✤ که گر کار بندی پشیمان شوی ✤ و به معنی انتها مرادف الی مشهور
ست و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدم تا فلان کار نه کند **ث** این حرف
در پارسی نیامده اما ث در کیومرث پدر افراسیاب ترکی ست و طهمورث در اصل طهمورس ست با طهمورث
هر دو تای قرشت و طهمورث معرب ست و در قاموس و غیره کیومرث بکاف فارسی و تای قرشت
ست و معنی آن زنده گویا چه گیو بکاف فارسی بمعنی زنده و مرت بمعنی فانی یعنی زنده فانی است **ج** این
حرف برای فارسی تازی بدل شود چون رنج و رنز و کج و کژ ... **چ**
این حرف خاصه فارسیست و در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کاچ و کاش

باب ح این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی زبان شده از تعریب لهجه عجمیت که میخواهند فارسی را
معرب گویند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود یعنی دو طرف میدان که دو میل سازند و قرار و آرام
و مرادف مهل بمعنی الاجی ح از خواص اوست که بغین معجمه بدل شود چون تاخ و تاغ که درختیست
صحرائی نوعی ترکی بقاف بدل کنند چون چخماخ و چقماق و گاهی بها بدل کنند چون خاک و هاک و خجیر و هجیر
یعنی خوب و پسندیده و خلاخوش و هلاهوش یعنی غلغله و آشوب اما اسمش که خاست امر از خائیدن است
د این حرف در آخر کلمه افاده معنی مضارع کند چون کند و زند و گذرد و رود و از خواص اوست که بتا بدل
شود چنانکه تا از و چون خاد و خات و شداو و شتوات و زرد و زرت بمعنی غله معروف که هندی
جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر ذ این حرف را در فارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز
کرده اند خواجه نصیر نظم نموده رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجم خوانند * لیکن اصح آن است که درین
دو مقام معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح نزد قدمای فرس مهمله است چنانچه ملک الشعرا انوری بلخی
گفته که بجای معجمه مهمله آورده رباعی دست تو چو ابر بیضا بود * از جود تو بر جهان جهانی فرود
کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود * گو قافیه دال شو که عالم جود ر از خواص است که بلام بدل شود خواه
در آخر بود چون چنار و چنال و دیچار و دیچال که معنی چیز نرم و هر قسم اچار خواه در وسط از چون ارند و الوند
کوه مشهور خواه در اول چون رفخ و لوخ آن گیاهیست که از ان بوریا بافند اما اسمش که رست کلمه ایست
که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید شعر کسانرا التفشد تا وک اندر بره که
[illegible] و نیز انوری فرماید شعر بران مثال که توقیع تو بران بعود * زمانه طی کند جریده ای
شمار را و معنی ای نیز آید شاعری گوید ع خدارا ای نگار ای سرو آزاد ز از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون
روز و روج و غیر آن و بجیم فارسی بدل شود چون پزشک و پجشک بمعنی حکیم و دانا و بغین معجمه بدل شود
چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون اباز و اباس اما اسمش که ز است امر از زائیدن و بمعنی زاینده
و [illegible] ژ این حرف مخاصه فرس است و از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج
ولاژ و لاج [illegible] س از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله
بود الحال بشین معجمه خوانند و هم چنین فرسته و فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که معنی رسول گویند

املک را نیز از او کت گرفته اند یعنی رسالت و بها بدل شود چون آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم فارسی
بدل شود چون خروس و خروج **ش** ضمیر واحد غائب متصل شود افاده معنی مفعول کند چون روش
و زدش و گاهی مضاف الیه نیز آید چون چشمش و رویش و از خواص اوست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانکه
جیم بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شاره و ساره و شارک و سارک و گاهی در آخر افاده
معنی مصدر کند و در بنصورت ما قبلش مکسور بود چون انش و منش و کاهش و تپش و امثال آن اما سمر
که شین جهت انشستن و نشستن شد در ترکیب **ص ض ط ظ ع** اینحروف در لغت فرس نیامده
بلکه خاصه لغت عربست چنانکه صاحب فارسی گفته اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند و متاخرین
بواسطه رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد نویسند اما طا از طپیدن و طپانچه و طلا و امثال آن تمامی قرشت است
که متاخرین جهت رفع اشتباه بیا و بتا و نون بطا نویسند و همچنین اگر عین در کلمه فارسی یافته شود در اصل
الف بوده که بتغیر لهجه عین خوانند **غ** از اینحرف در بعضی اشعار بلبل آورده اند بواسطه آنکه عدد غین هزار
ست و هزار قسمست از بلبل نوری گفته **شعر** چون حرف آخرست ز ابجد که سخن ور رستی چه حرف
نخستین ابجدست و از خواص اوست که در اخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چراو
چراغ و متاخرین بجیم گاهی بقاف بدل کنند چون چناغ و چناق بالضم یاری مشهورست چون ایاغ و ایاق
و بکاف فارسی بدل شود چون غوجی و گوچی و غیر آن **ف** از خواص اوست که بجای
بای فارسی و تازی و واو آید چون گشتاسف و گشتاسپ و سپید و سفید و زبان و زفان و فام و وام و فرخنج
و ورخنج بفتح فا و خا و سکون را و نون بمعنی نصیب و در فرهنگ جهانگیری بمعنی سود و نفع گفته و بمعنی ناز و طرب
و سم بمعنی باطل اما بمعنی که فات مرادف و اچنانکه این سخن را فاگفت یعنی واگفت **ق**
اینحرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن اما
قند معرب کندست **ک** این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک
گاهی برای ترحم آید چنانچه سعدی ره فرماید **اشعار** بر و تا خوانت نصیبی دهند که فرزندکانت بسختی در اند
ببندیش زان طفلک بی پدر ٭ ز آه دل دردمندش حذر و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات
زائد کنند خصوص در کلمه که آخرش واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون
میمکد و گرو و گروک بکاف فارسی و فتح را که پاش و بعضی گویند جاودانگی یت که بعملی ربط گویند

پرستو و پرستوک طائر معروف ست که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانها
و مساجد آشیانه سازد و هرگاه برای بیان ما قبل یا صفت یا علت یا زاید آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های
مخفی در آخرش زیاده نویسند به منصوبت **ک** به معنی هر که نیز آید **ب** که از شرع فتوی دهد بر هلاک × الا تا نداری
ز کشتنش باک × و بمعنی کدام نیز آید چون که گفت و که شنید اما آنچه که کاف ست امر از کافتن کافنده
در ترکیب **گ** این حرف خاصهٔ فرس ست و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف
فارسی خوانند و اهل ما ورا النهر بکاف تازی چون کشاد و خنک و خوک **ل** از خواص اوست که بجای
رای مهمله استعمال کنند چنانچه در بیان را گذشت و شعرا زلف را بدان تشبیه کنند **م** چون در آخر کلمه
واقع شود ضمیر واحد متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده معنی مفعول کند مثالش از سعدی رحمه الله
بیت تولای مردان آن پاک بوم × بر انگیختم خاطر از شام و روم × یعنی برانگیخت مرا و گاهی
طریق ندرت حذف نیز کنند سعدی رح فرماید **شعر** گفتم که گلی بچینم از باغ × گل دیدم و مست شد بویی
انوری فرماید **شعر** القصه باز گشتم و آمد بخانه زود × و ربا گرد و بازبست از پس آستوار × چون در اول واقع شود برای
نهی باشد و مفتوح آید چون مزن و مرو و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جایزست که حذف
کنند چنانچه شاعری گوید **اشعار** در وضو کن به یمین استنجا ز زیر دست ور همین بر ا هین با آن نیم بیم که
میماند × یا همی شود به آنکه میماند × یعنی نیم من و شرف شقروه گفته **شعر** چون بشکل خنده بکشاید نمکدان
حیات × در میان پسته اش سی و دو بادام مغز بین یعنی بادام مغز و این قاعده در اکثر حروف مکرره جاری
است و تخصیص بمیم ندارد **ن** از برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت و اگر بکلمه دیگر اتصال
یابد های مخفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت فتح چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق
غنه متلفظ شود چون بان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کند چون کردن
و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تا یا دال باشد و از احکام اوست که بجای با نیز مستعمل شود چنانچه بجای او
و باید دانست که حروف واو خواه در آخر خواه در وسط اگر ماقبلش ضم خالص باشد معروفست و اگر خالص نباشد مجهول
و واو که مکتوب شود و متلفظ نباید سه قسمت **قسم اول** واو که محض برای ضمه و اتمام لفظ است زیرا که لفظ کم از دو حرف
نباشد اول متحرک و دیگر ساکن چون رسته است بعد از تا و دال و جیم چون تو و دو و جو **قسم دوم** واو که جمعی آنرا معدوله
نام کرده اند بجهت آنکه از آن عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و واو که متلفظ نباید یعنی آنرا واو اشمام ضمه نیز بدان جهت

اگر این واو بعد از خاهای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی بعد
از خاهای مضموم و مکسور نیز آید چون خوله بالضم بمعنی بلیه و بلا و ان و خویش بالکسر این جمله و برو گونه است نوع
اول آنکه بعد از واو الف باشد چون خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از واو یکی
ازین حروف نهگانه باشد و آن دال و را و زا و سین و شین و فا و نون و ها و یا چون خود مرادف خویش و خور بمعنی آفتاب
و خوره که علتیست مشهور و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خوب و نیکو و آخوند بمعنی خواننده و خوه بمعنی
آبگون و نار است و خوید بمعنی علف سبز جو و دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست شعر پس پرده بینند
عملهای بد * همه او بپرده بپوشد بالای خود * سعدی در آمدست که ما را فتنه بود و زحمت شد شعد بنیکا و وا
بود و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت * گرد خطش بنفشه بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت * و انگاه سر چاه بعنبر بگرفت * و خمره بمعنی کوچک بیجا او نویسند و بلکه مضموم و قافیه کنند
قسم سوم واو عطف و آن در میان دو فعل چون آمد و رفت یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه و باغ
اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف ما قبلش را مضموم خوانند و حرکت ضمه ما قبل از ان مفهوم گردد داخل
واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیار است و در نثر کم و گاهی تلفظ در آرند فتحه و هند و این در نثر
بسیار بود و در نظم کم فردوسی گوید شعر دو چیزی که گیتی ندارد درنگ * سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ * ای واو ملفوظ
در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه اما واو یکه ملفوظ شود دو قسمست اول واویست که بخوانند و
نویسند چون شاو و ساوش و کاوس دوم آنکه هم ملفوظست هم مکتوب و آن نیز دو قسمست ساکن یا متحرک
ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر چنانچه لاادری شعر بیا نظری بمیکند ای پسر و خشم خویش تو که این
یابوم و متحرک سه قسمست یکی همان واو عطف که گاهی در شعر متحرک میباشد و در نثر بسیار بود دوم مخفف کلمه
او چنانکه گویند در گفت یعنی او گفت و او را و او را سوم زائد که بکلمه متصل شود چنانچه فردوسی
علیه الرحمه گفته اشعار بشتیم با اسب اسفندیار * سوی خانه آید همی بسوار * و یا با بره رستم جنگجوی * با خود بیهده جدو
ردیف ها ده و قسمست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مخفی اما های ملفوظه خواه ما قبل آن مضموم خواه مفتوح خواه مکسور باشد در حکم
بجا آن ح و خ باشد چون انده و تا وجه و گره و در تصغیر مفتوح کرده چون اندوهک و جهک و گرهک و در اضافت مکسور شود
چون انده من و چه من گره من و های که ما قبل مفتوح شد و در کلمه که ما قبلش الف بود و در ضرورت شعر محذوف گشته یا فتحه
نشده چون ده و کله الا بضرورت چون ده و چه و های ما قبل مضموم بغیر از لفظیکه آن قبل او دیده بواسطه ضرورت

جهت ضرورت شعر انداخته باشند منظور و بنیاده چون گره و آنچه اما تحقیقی چهارست **اول** آنکه برای نسبت و تشبیه
در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان
و زبانه و امثال آن **دوم** آنکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت می آرند
چون یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبه و یکساعته اما ظاهر است که اینجا هم برای نسبت است و ازین قسم است
مستانه یعنی چیزیکه بمستان نسبت دارد و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و عاقلانه و شاهانه **سوم** آنکه برای
انتهای حرکت بیارند چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مزدار شکفته و غنچه شگفته **چهارم** آنکه برای بیان
فتحهٔ آخر کلمه بود و آن هائی بود که جز دلالت بر فتحه در معنی کلمه دخل ندارد و افادهٔ رفع اشتباه کند بکلمهٔ دیگر چون
جامه و خامه و بنده و شگوفه و این ها غیر ملفوظه در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من و بندهٔ من و شگوفهٔ من و در تصغیر بکاف عجمی بدل
شود چون جامگک و خامگک و غیره و گاهی زائد باشد چون ریحال و ریحاله و غنجال و غنجاله که میوه ایست ترش
و انبان و انبانه اما قسمی که هاست در آخر کلمات افادهٔ جمع کند **ی** چون ماقبل این کسره خالص باشد
معروفست و برای خطاب واحد حاضر آید چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون بابی و بهاری و خندانی
و هندوستانی و برای حاصل مصدر نیز آید چون کامبخشی و زرریزی و آزادی و مردی و یاری و خواری لیکن بتحقیق این نیز
راجع بنسبت است یعنی حالت منسوب بکامبخش و زرریز و مرد و آزاد و یار و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز
در آخر مصدر آید چون نوشتنی و برداشتنی و زدنی لیکن این نیز بتحقیق برای نسبت است و در فرهنگ جهانگیری
گفته که این یا و یای نسبت هر دو در اضافت بهمزهٔ ملینه بدل شود و در تکلم و کتابت بحال خود ماند چون یاری من
و زاری من و چون کسر ماقبلش خالص نباشد مجهولست برای تنکیر و وحدت آید چنانچه گویند مردی باین
صفت یعنی یکمرد نامعلوم و افادهٔ تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و برای استمرار نیز آید
اما در آخر صیغهٔ فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی و گفتمی اما قسمی که
یاست کلمهٔ تردید است که بعربی اما گویند **فائده** آنکه از حروف بیست و شش گانه عجمی در فرهنگ ها
الف را اگر ساکن است الف لینه و اگر متحرک است همزه و حروف ثلثه یعنی با و تا و ثا و جیم و چا
و خا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین بالفاظ را مینویسند و
[illegible] با را بای [illegible] تا را تای فوقانی [illegible] ثا را ثای مثلثه و جیم

زا را تازی نویسند و قید معجمه نکنند و از جیم گاهی چا را حای حطی نویسند و قید چهار نکنند و در حرف باقی فا و قاف را
خالی اسم نویسند و کاف را کاف تازی و لام و میم و نون را هم خالی اسم نویسند و واو را واو معروف
یا مجهول یا معدوله نویسند اما ها را های هوز یا مدور یا قید مختفی یا ظاهر نویسند و یا را یای تحتانی یا قید
معروف یا مجهول نویسند اما چهار حروف مخصوصه فارسی یعنی پ و چ و ژ و
گ را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند بیان ضمایر متصله و
منفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است ش و ت و م
ش برای واحد غائب و ت برای واحد حاضر و م برای واحد متکلم و سه برای ضمیر جمع
متصل ند برای جمع غائب ید برای جمع حاضر و یم برای جمع متکلم و همچنین برای ضمایر منفصله نیز
شش است سه برای مفرد چون او برای واحد غائب و تو برای واحد حاضر و من برای واحد متکلم و سه
برای جمع چون ایشان برای جمع غائب و شما برای جمع حاضر و ما برای جمع متکلم بدانکه ش در آخر اسما
و افعال افاده معنی ضمیر واحد غائب کند چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در آخر فعل معنی او را باشد چون
بگویدش و بزنندش و ت در آخر اسما افاده ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال معنی ترا
باشد چون بگویمت و دیدمت و گاه در آخر کلمه واقع شود بمعنی ترا باشد چون زرت و گوشت یعنی از تو ترا و که او ترا [illegible]
[illegible] ه [illegible] زرت بهتر [illegible] او [illegible] بهتر و م در آخر اسما و افعال افاده ضمیر واحد
متکلم کند چون [illegible] و [illegible] و آمدم و [illegible] و هرگاه بر فعل مقدم باشد بمعنی مرا باشد چون [illegible]
[illegible] و در آخر فعل نیز [illegible] فایده دهد چنانچه در حروف تهجی گذشت و هرگاه [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] کنند [illegible] مفتوح [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] ش و ت و م [illegible] الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند
چون [illegible] بعضی کلمات و حروف زائد که برای حسن کلام آرند و معنی [illegible]
چون هم [illegible] سعدی [illegible] گاهی افاده معنی
حصر کند چنانچه سعدی [illegible] ه [illegible] و [illegible] چنانچه
[illegible] یعنی [illegible] و بر چنانچه [illegible] خواند و گفت و فرا [illegible] سعدی [illegible] ف
[illegible] و فرو چون فرو ریخت و فرو خواند و فرو گفت [illegible]

چنانکه همی و بگرد و برفت و بگفت چنانچه ب چه کسم و چه خورم گویند من چنانچه خود و برد و گفت و خواند و ریخت

گویند همی رفتی و همی گفتی یعنی رفتی و گفتی فصل در بعض کلمات که در ترکیب فایده بعض معانی کنند کلماتیکه فایده

معنی خداوندی کنند سند چون بستند و ارجمند و هنرمند و دانشمند و گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار

ور چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و ماقبل وی ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور

کلماتیکه افاده معنی فاعل کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر ان چون خندان و گریان ار چون دیدار

و رفتار و گفتار کلماتیکه افاده معنی انبوهی و بسیاری کند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و اشتلاخ

این لفظ جز در این محل بنظر نیامده اما امیر خسرو رحمه اشتلاخ نیز در شعر خود آورده سار چون شاخسار و سنگسار

و کوهسار و زار چون گلزار و لاله زار و کارزار و بار چون دریابار و هندبار و رودبار کلماتیکه افاده معنی

مانند کنند وس و ویس بیای مجهول نیز آمده چون خاروس و خارویس چنانچه عنصری گوید بیت

ببیند آنکه بعز رخش پیش همی دوید آنگه زرمه ... و سعدی فرماید بیت چه قدر آورد بنده حور ویس که زیر قبا دارد

اندام پیس وان چون تاوان یعنی کنار های مزرع که مانند پل بلند سازند ون چون استرون و گون چون

گلگون ... آسا چون شیرآسا و مردم آسا وار چون خواجه وار و بنده وار و سار چون گلسار و

پیس فش چون پری فش و شافش وش چون ماه وش کلمات و حرفیکه افاده معنی تصغیر

کنند چه چون باغچه و کوچه و طاقچه و ک چون اسبک و غلامک و چون پسرک کلماتیکه افاده معنی

... وار چون شاهوار و گوشوار یعنی مقدار ... چون جامه وار و خامه وار کلماتیکه افاده

معنی ظرفیت کنند دان چون ... ستان ... ان چون دهان و گذران وان چون ... و غیره

کلماتیکه افاده معنی اتصاف بچیزی کنند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین و خشمگین و

اندوهگین ... یعنی پر از شرم و خشم و اندوه حروف و کلماتیکه مفید معنی نسبت اند ی

چون عنصری و خسروی ان چون ... ه چون یکساله و یکروزه یعنی منسوب بیکسال و یکروز و ...

... داک چون مغاک منسوب بمغ یعنی بت و مغاک منسوب بمغ یعنی عمیق و تاک

منسوب ... لان چون ... توران و گاهی لفظ را حذف کرده بنون تنها اکتفا کرده اند چون ...

چه چون ... یعنی ... و جوشن یعنی حلقه دار چه جوش بمعنی حلقه است و ویه چون

بابویه پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که پدرش باب نام داشت و لفظ ویه زیرا که حرکت ... سیاه

وبد بو بود چون نفظ و نسبو به زیرا که خسارش چون سیب سرخ بود **کلمات تی** که مفید معنی لون ست **چه**
وفام و گون و گونه و چهره و چه لیکن این دو لغت اخیر غیر از ترکیب بکلمه سیاه و دیده نشد
چون سیه چهره و سیاه چرده و در فرهنگ جهانگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر بمعنی سیاه آمده **کلمات**
و حروفی که معنی حاصل مصدر پیدا کند **گی** چون بخشندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار
چون آمرزش و بخشش **کلماتیکه** افاده معنی ظرفیت کند **دان** چون قلمدان و شتردان **و ند**
تاوند که در اصل آب وند بود و حق آنست که وند کلمه ایست که افاده ظرفیت بقرینه مقام کند **بیان اماله**
بدانکه اماله در لغت فرس بسیار است چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند
از آن جمله اسمای حروف تهجی ست که در آخر آنها الف ست و آن دوازده حرف است چون بی و تی
و فی و غیر آن و الفاظ اعتمید و رکیب و عتیب و اقبیل از این باب ست از یر یعنی از ار که با شیر قافیه کرده
و آبید بمعنی آباد که با خورشید قافیه کرده اند **قواعد متفرقه قاعده** هرگاه کلمه
مصدّره بهمزه با بای زائده یا میم نهی یا نون نفی درآرند همزه مذکور را بیا بدل کنند چون افراخت و بیفراخت
و بیفراز و میفراز و افروخت و بیفروخت و گاهی این همزه را محذوف سازند چون افراخت
بفراخت و فراز و مفراز و افروخت و بفروخت و اگر بعد از الف ممدوده باشد همزه ملفوظه غیر مکتوبه را اگر
ماقبل الف مذکور ست بیا بدل کنند و بصورت الف مذکور ممدوده نمانند چون آراست و بیاراست
و آرامی و میارامی و آزمود و بیازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر آن کلمه بیارند همزه ماقبل را بیا بدل می کنند
چون آسیا که در اصل آس آب بود **قاعده** چون دو کلمه را با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول
کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف
کلمه را مخفف خوانند و بر تقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعری گوید **اشعار** در دوستی کن نشین
استغنا به زیر پوست و دی نشین را ببین آن چشم من که می ماند و پای شوید هر آن که سپید اند و سپید بود ارسپید
روشن را گرو من و سپیدار را سپیدار خوانند **بیت** سپید بود از تو هلاک اندیشت و مرا همه زندگی
بتاک اندیشت و سود نی گفته **ع** تیره رخی و یزد سوگوشی سیاه رو و هم چنین شد و
که در اصل شهر سه مانده و خم مانده بود و پهنا که در اصل پهن نا بود و چون در از نا و تنگنا و هم چنین سگان و
یگانه که در اصل یک گان و یک گانه بود و چون سه گان و چهارگان و شش گان و غیره و هم چنین شب و شما

حافظ و پارسه
از تسمیه چهره که نیز بی
علاج جادوست

مثال ادغام حروف قریب المخرج چون شباز که در اصل شب باز بود و شب بو
شپره که در اصل شب پره بود وهمچنین تبر که در اصل تب تر بود و تبر مخفف نیز گویند و زوتر که در اصل
زود تر بود و آوند که در اصل آب وند بوده یعنی ظرف آب وبعضی آنرا در مطلق ظرف مستعمل کنند
قاعده در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیاید وآنچه در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر
ست وفرخ در اصل فرریخ بوده که دو کلمه باشد وکلیه این محتاج تتبع سنت **قاعده** لغت عربی
که در آخر آن تای تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند و در فارسی تای را باید نوشت مگر در نوشتن
بی املاست چون دولت وسعادت ورفعت وشوکت **قاعده** انشاء الله تعالی وعلیحده در عبارت
عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی وعلی حده ودر عبارت فارسی متصل نویسند بدین صورت انشاء
الله تعالی وعلیحده چرا که یک کلمه دانند وقواعد عربی منظور ندارند **قاعده** اگر در کلمه نون
وبای موحده پهلوی هم واقع شوند در فارسی بمیم مشدد بدل کنند وگاهی تخفیف نیز دهند چون کنبلی
وکملی وخنب وخم وخنبره وخمره ودنبل ودمل وانبلی واملی ودنب ودم وسنب وسم وکنب وکم و
آن شهریست مشهور در عراق که معربش قم است وبآن مشهور شده **قاعده** چون اشارت
بانسان کنند او گویند وچون بغیر انسان آن وچون کلمه رد بر لفظ وی واو در آرند بغیر انسان هم
راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید **قاعده** ذی روح را بالف ونون جمع کنند چون مردان و
اسپان وغیر ذی روح را بها والف چون درها وگوهرها وگاهی برعکس این نیز باشد اما در غیر ذی روح
های بیان فتحه را حذف کنند چون جامها ونامها وهای ملفوظ را بحال خود گذارند چون زره
ها وگره ها ودر ذی روح بکاف عجمی بدل کرده بالف ونون جمع کنند چون بندگان
وآزادگان واعضای ذی روح را بها والف جمع کنند چون دستها وپایها
وگاهی بالف ونون نیز آید چنانچه سعدی فرماید **بیت** بدستان خود بند از و برگرفت سرش
را ببوسید ودر بر گرفت واز سر وگردن اگر مراد عضو باشد همان حکم دارد واگر مراد از سر
مهتر باشد بالف ونون جمع کنند چون سران وگردنان یعنی سرداران وصاحب قدران
قاعده بعضی از الفاظ بمعنی اضداد آید چون سپوختن بمعنی فرو بردن وبرآوردن وهر صیغه که
ازین مصدر مشتق شود چون سپوزد وسپوزند وفراز بمعنی بسته وکشوده وگاهی یک لفظ برای مفرد وجمع

هر دو آید چون مردم یعنی مفرد و جمع بتقدیر یکه جمعش مردمان است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید

بیت نشاید هیچ مردم خفته در کار * که در پایان پشیمانی دهد بار **قاعده** چون در کلمه بای

زاید و نون نفی متقارن شوند بارا بر نون مقدم باید خواند نه موخر چون بنماید و بنشگافد چرا که حروف

زاید درمیان کلمه مستعمل نیست **قاعده** چنانکه در عربی جامد و متصرف میباشد در

فارسی نیز میباشد جامد چون نماز و فگار و مثال آن نمیتوان گفت می نمازد

و نمازید و فگارد و فگارید و متصرف چون شگافت و نواخت و

شتافت که میتوان گفت میشگافد و شگافید و مینوازد و

نوازید و میشتابد و شتابید علامت تمیز آنکه

هر صیغه که مصدرش بی انضمام لفظ

شدن و کردن از جمله

صیغه می آید

متصرف است چون شگافتن و نواختن و هر صیغه که مصدرش با انضمام شدن و کردن آید
جامد است چون نماز کردن و فگار شدن

تمام شد نسخه قواعد

فارسی تصنیف روشن علی بمطبع مسیحائی

زیور طبع پوشید